

۱ عهد

بهترین زمان‌ها بود،

و بدترین ایام.

عصر خرد بود،

و روزگار نادانی.

دوره اعتقاد بود،

و عهد ناباوری.

موسم نور بود،

و فصل تاریکی.

بهار امید بود،

و زمستان ناامیدی.

همه چیز پیش روی داشتیم، و هیچ چیز در برابر

نداشتیم. همه مستقیم به بهشت می‌رفتیم، و همه

در سویی مخالف آن ره می‌سپردیم. خلاصه،

دوره‌ای بود چنان شبیه روزگار امروز، که بعضی از

جنگالی‌ترین مقامات پای می‌فشرده‌اند که این عصر

– خوب یا بد – در مقام مقایسه، فقط به

عالی‌ترین شکل پذیرفته شود.

شاهی با آرواره‌ای بزرگ و ملکه‌ای با سیمایی

معمولی بر اریکه شاهی انگلستان تکیه زده بودند،

و پادشاهی با آرواره بزرگ و ملکه‌ای با چهره‌ای

زیبا بر تخت شاهی فرانسه نشسته بودند. در هر دو

کشور، بر اربابان دارنده نان و ماهی در کشور

روشن‌تر از روز بود که وضعیتی این‌چنین برای

همیشه پابرجا است.

سال یک‌هزار و هفتصد و هفتاد و پنج خداوندگار ما

(حضرت مسیح) بود. در آن روزگار موافق، چون

اکنون، مکاشفات روحانی بر انگلستان سیطره

داشت. خانم ساوث‌کات [۴۷](#) به‌تازگی وارد

بیست‌وپنجمین سال از زندگی مبارک خود شده

بود؛ کسی که یکی از سربازان گارد شاهی که

پیشگویی می‌کرد، از ظهور متعالی او خبر داده و

اعلام کرده بود مقدمات بلعیدن لندن و

وست‌مینستر فراهم آمده است. در همین سال (که

به انتهای خود نزدیک می‌شد)، هنگامی که ارواح عادی (که اصالتاً در امور ماورای طبیعی کامل نبودند) ارسال پیام‌های خود را آغاز کردند، حتی روح کاک‌لین ^{۴۸}، پس از دوازده سال ارسال پیام آرمیده بود؛ و این اواخر، فقط اخباری دربارهٔ رویدادهای این جهانی از مجمع اتباع بریتانیا در امریکا به دربار و مردم انگلستان می‌رسید.

باورکردنی نیست، اما در عمل ثابت شد که اهمیت این پیام‌ها بیشتر از همهٔ پیام‌هایی بود که تاکنون از تمامی فرزندان و فرزندزادگان کاک‌لین دریافت شده بود.

در فرانسه، امور روحانی در کل محبوبیت کمتری از خواهرش - دیار سپرها و نیزه‌ها - داشت؛ زین رو، این کشور با سهولتی فوق‌العاده به سرایشی سقوط می‌گلتید، اسکناس می‌زد و مصرف می‌کرد؛

به‌علاوه، با راهنمایی و ارشاد روحانیون مسیحی، خود را با دستاوردهای انسانی سرگرم می‌کرد، که از جملهٔ آن دستاوردها است: حکم به بریدن

دست‌های یک جوان، درآوردن زبانش با گازانبر، و سوزاندن زنده‌زندهٔ بدنش، برای اینکه در یک روز بارانی به احترام جماعتی چرک و کثیف از راهبان که در فاصلهٔ چهل یا پنجاه متری از دیدرس او رد می‌شدند، زانو نزده بود. و احتمالاً همین سببی شد تا درختانی که در جنگل‌های فرانسه و نروژ ریشه داشتند و قد برمی‌افراشتند، و ازپیش

هیزم‌شکن «سرنوشت» آنها را نشان کرده بود، با

کشته‌شدن این جوان بلاکش، پایین آیند و به

شکل الوار بریده شوند تا از آنها چهارچوبی

متحرک مجهز به کیسه و تیغ ساخته شود که

قتال‌های ترسناک در تاریخ باشد. و شاید همین

کافی بود تا برزگر مرگ در ساختمان‌های پراکندهٔ

بدشکل واقع در بعضی جاهای زمین‌های سخت

مجاور پاریس، که پناهی در برابر هوای آن روز

بودند، ارابه‌هایی بدمنظر و آلوده به گل و لای

روستا را که خوکان آن را بوییده و ماکیان در آنها

لانه کرده بودند، جدا کنند تا ارابه‌های مرگ در

انقلاب باشند. اما آن هیزم‌شکن و آن برزگر، هرچند پیوسته ولی خاموش و آرام کار می‌کردند و چون با گام‌های آرام به این طرف و آن طرف می‌رفتند، کسی صدای آنها را نمی‌شنید؛ چه، گمان‌بردن و تردید در مورد بیداری آنها کفر و خیانت بود.

در انگلستان، نظم و مراقبت آنقدر نبود که مایه‌ای برای فخرِ زیادِ ملی باشد. هر شب، در خودِ پایتخت، افراد مسلحِ جسورانه سرقت می‌کردند و در شاهراه‌های آن راهزنی صورت می‌گرفت؛ آشکارا به خانواده‌ها هشدار داده شده بود تا اثاثیهٔ خود را در انبارهای امن و مطمئنی به امانت نگذاشتند، از شهر خارج نشوند. راهزن شب، کاسب روز بود؛ و هنگامی که یکی از کاسبان همکارش که او - در نقش «سردسته» - راه را بر وی سد کرده بود، او را می‌شناخت و با او مشاجره می‌کرد، بی‌پروا به سرش شلیک می‌کرد و سوار بر اسب دور می‌شد. از جمله، هفت راهزن در کمین